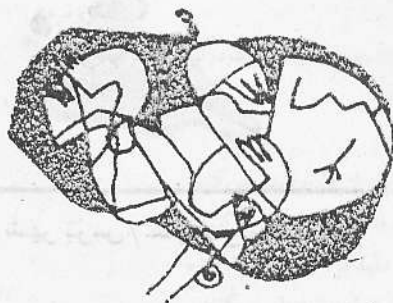


آرمان شهر ترس



نگاهی به کتاب ترس و لرز،
غلامحسین ساعدی،
نشر قطره / چاپ اول ۱۳۷۷

شهریار و قفی پور

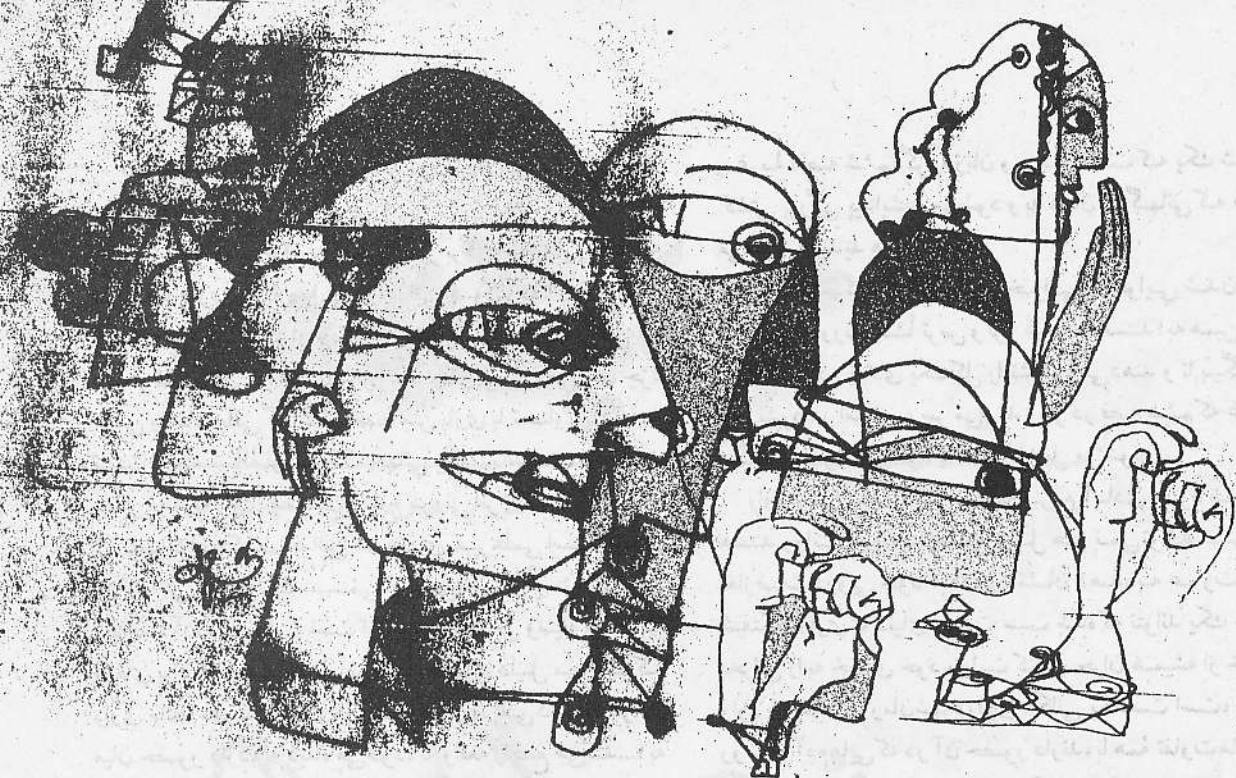
ترس و لرز ساخته می‌شود. فضا اضطراب آور است و تا به انتها اضطراب آور باقی می‌ماند؛ گویا متن از همان ابتدا تکلیف خودش را مشخص کرده است و در پی القای ترس و لرز به خواننده است. متن مکانی غریب را بیان می‌کند و از این طریق ترس را احضار می‌کند. متن قلمروی خاصی از جنون و مرگ می‌سازد، قلمرویی که گویا قسمتی از جهان واقعی است. خصیصه اصلی این قلمرو غریب بودن آن است و این طور به نظر می‌رسد که تنها بیان کردن آن کافی است تا اثری هنری ساخته شود، از این رو راوی داستان به راوی واقعی غریب تبدیل می‌شود. واقعیت مکانی که مولف روایت می‌کند، کابوس واقعیت او است به همین دلیل برایش هم رعب آور است و هم جذاب؛ از این رو هر تغییری در آن جنایت محسوب می‌شود (از دید مؤلف). با این مقدمه می‌توان به دو اصل در هم پیچیده بوتقای ترس و لرز پی برد:

۱. ما در متن با فضایی وهمناک و ترس آور روبروایم
۲. فضای غریب مکان روایت، جذابیته خود بستنده دارد. راوی وقایع را می‌بیند و همه را یک به یک و به ترتیب (زمان خطی) تعریف می‌کند. او قصد دارد همان احساسی را که در برخورد با آن جهان داشته، به کل به خواننده القا کند؛ از همین رو علاوه بر موضوع روایت (قصه داستان) توصیفات او نیز ادامه دهنده و سازنده آن فضای وهمناک هستند؛ به عبارت دیگر توصیفات متن همان روایت هستند، البته قسمتی از آن روایت (نه خرده روایتی که آن روایت اصلی را به تعویق بیندازد):

ترس و لرز؟ شاید هم داشته باشد: سیاهی که ناگهان پیدایش می‌شود و مردم را گرفتار می‌کند؛ کودک عجیبی که در ساحل پیدا می‌شود، حرفی نمی‌زند و آبادی را به آشوب می‌کشد؛ نوزادنی که روی کمرش چشمی دارد؛ همه این‌ها به علاوه یک تکه تاریکی غلیظ که محمد احمد علی و عبدالجواد از کنارش رد می‌شوند، جسم ناپیدایی که توی آب‌ها در حال باد کردن است، صداهایی که ناگاه شنیده می‌شوند و معلوم نیست از کجا می‌آیند، سایه تاریکی که خود را لای شاخ و برگ‌ها پنهان می‌کند؛ و چیزهای دیگری که برای ترساندن هرکسی کافی است.

ترس و لرز داستان‌هایی از مکانی غریب و افسون زده‌اند، روایت‌هایی از دنیایی وهمی هستند، دنیای حوادثی که علتی ندارند؛ از این رو در نگاه اول هراس آور به نظر می‌رسند؛ اما گویا این هراس در عمق ذهن رسوب نمی‌کند و به گونه‌ای ریشه‌ای آرامش مخاطب را به چالش نمی‌کشد؛ به عبارت بهتر «ترس و لرز» قصه وحشت است، قصه‌ای که خواننده می‌شود و به پایان می‌رسد و به همان شکل هم وحشت آن به سرعت دور می‌شود و همراه قصه به پایان می‌رسد.

با خوانش انتقادی یک متن می‌توان استراتژی آن را کشف کرد و با لورفتن استراتژی متن می‌توان تخریبش کرد. فضای داستان از همان ابتدا ناامن به نظر می‌رسد و اضطرابی در آن مشهود است. این فضا با استادی تمام در هر «شش قصه» کتاب



چیزی از دور می آشفتم، انگار سالم را از دریا صدا می کردند.
(ص ۱۰) (سالم که گرفتار سیاه غریبه‌ای شده است.)

هیچ کس چیزی نگفت. از توی دریا صدای زنجیر می آمد. (ص ۷۳)
(زن عبدالجواد را به زنجیر می کشند)

کبر پاره پاره بود و باد سردی از دریا می آمد. هوا و دریا خوب نبود، همه چیز می آشفتم. موج‌های بزرگ که توی تاریکی شب می ترکیبند و باد که محکم آب را می کوفت و صدای زنجیر که از این افق تا آن افق کشیده می شد. خنده‌های ناشناس از همه جای شب و صدای خفه سرفه‌ها از توی کپرها و همه محو طوفان غرق در تاریکی. (ص ۸۰)

شب تیره و دیربایی بود و ماه بالای برکه ایوب سوخته و تمام شده بود. (ص ۲۰۵) (آبادی از بین رفته است)

راوی می خواهد از ترس و اضطراب خودش کلیتی بسازد (چراکه این فضای غریب برایش جذاب است). برای آن که بتوان از موضوعی کلیت ساخت باید تمام موضوع‌های بی ارتباط به آن موضوع اصلی طرد شوند؛ به همین علت است که در این متون تمام اشیا برای القای یک حس (اضطراب) به کار گرفته می شوند. با این نیت راوی داستان‌ها را به متونی تبدیل می کند که بر ضد نیت او حرکت می کنند چراکه «ترس و لرز»

متنی واقعاً وحشت آور نیست، زیرا کلیتی معنادار ارایه می کند. وقتی خواننده بتواند برای داستان سیری طبیعی قایل شود و حتی امور را پیش بینی کند، آن وقت دیگر وحشتی در میان نیست.

قصه اول به خودی خود می تواند ترس آور باشد؛ چراکه عملاً خواننده را در برابر دنیایی قرار می دهد که روابط علت و معلولی حاکم بر آن هیچ شباهتی به دنیای مدرن نمی برد. منطق حاکم بر این دنیا تصادف و بی علتی است و همین خواننده را به ترس می اندازد و دچار اضطرابش می کند؛ اما این روند نمی تواند تا به انتها ادامه یابد؛ چراکه شیفتگی راوی به این دنیا سبب می شود که آن را تماماً و به طور ارگانیکی بازسازی کند. در این حالت متن باز نمود دنیایی شده است که منطق خاص خود را دارد و از این منطق عدول نمی کند؛ کافی است این منطق را بپذیریم تا بتوانیم با آن کنار بیاییم و به آسودگی برسیم.

شیفتگی راوی به موضوع روایت یکی از دلایلی است که سبب می شود ما دچار ترس رادیکال نشویم. راوی جهانی غریب را روایت می کند، جهانی که توهم زده و افسونی است، اما این توهم تنها در سطح موضوع روایت باقی می ماند چراکه نویسنده خود اصل روایت را دچار چالش نمی کند؛ به عبارت دیگر او خود روایت را در پروسه بیگانه گردانی وارد نمی کند؛ یعنی:

الف) روایت چندگانه نمی شود؛ از این رو به توهم دچار نیست. روایت گزارش سالم و سراسرستی از واقعه‌ای غریب است. خواننده در ترسیم خط اصلی روایت دچار مشکل نمی شود.

و غریبه «قصه ششم» گروه زنان و مردانی است که یک شب با کشتی بزرگی پیدایشان می‌شود و به همان ناگهانی که ظاهر می‌شوند، ناپدید هم می‌شوند.

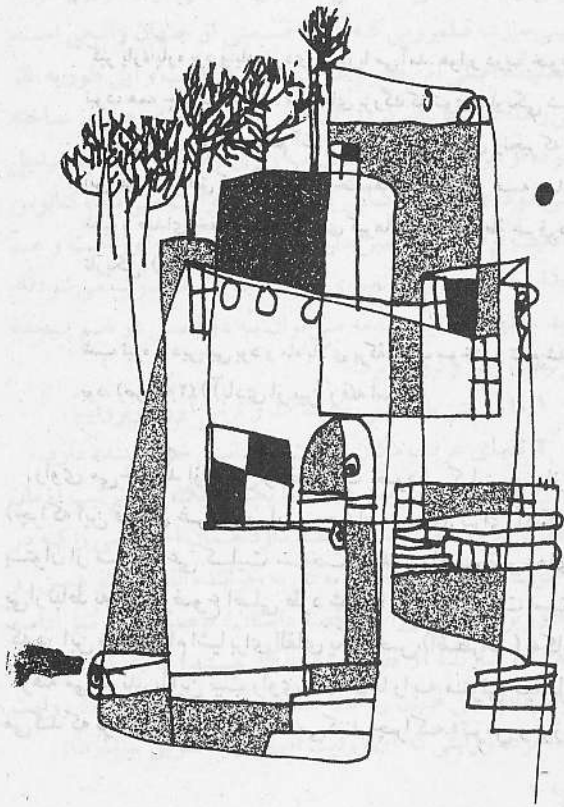
غریبه‌ها مرگ، گرفتاری، بی‌خوابی و هوایی شدن را به آبادی می‌آورند. منشأ ترس و لرز غریبه‌ها هستند؛ به همین دلیل است که مردم آبادی یک کل را تشکیل می‌دهند و تا بیگانه‌ای پیدا نشود در امنیت به سر می‌برند (جز در قصه ششم که غذای بیگانه می‌خورند و خود به غریبه تبدیل می‌شوند).

راوی نمی‌تواند ترسی را، که مردم آبادی خود منشأ آن هستند روایت کند؛ به همین دلیل هم نمی‌تواند تنش‌ها و تعارضات درونی خود آبادی را نشان دهد، به عبارت بهتر شیفتگی راوی به دنیای روایت سبب شده که نتواند یک جامعه بحرانی را به خودی خود روایت کند، بحران همیشه از خارج وارد می‌شود. «آرمان‌شهر» راوی مکانی یکدست است، از این رو تمام آدم‌هایی که در آن حضور دارند، با همه تفاوت‌هایی که دارند، تجلی یک صورت هستند. آن‌ها هر کدام مشخص‌کننده خلقی از اخلاق آن آرمان‌شهر به‌شمار می‌روند. آن‌ها می‌توانند به راحتی با یکدیگر گفت‌وگو کنند و کنار یکدیگر زندگی کنند بدون آنکه دچار مشکلی اساسی شوند؛ پس ترس و لرزی هم ندارند.

ب) خود روایت و امکان‌پذیر بودن آن مورد سؤال قرار نمی‌گیرد.

موارد بالا را می‌توان به اصلی دیگر برگرداند، به این اصل که متن قصد دارد با ارائه روایتی از جهانی افسون زده آن را توضیح دهد. به عبارت دیگر او ترس را از بین می‌برد چرا که لااقل آن دنیا توضیح‌دانی و کشف‌پذیر است و در برابر آن می‌توان خیزد علمی را سالم باقی گذاشت. قصد متن بازی با تصاویر بی‌ربط نیست؛ بلکه مسأله او شناخت جهانی بیرونی است؛ به عبارت دیگر دغدغه راوی همچنان ارجاع بیرونی اثر است.

نیت مؤلف کشف قوانین آن دنیای غیرعلمی است، پس از آن روایتی کلی و تک سیستمی ارائه می‌دهد. ابزار مؤلف برای شناخت آن دنیا روایت است از همین رو با این وسیله دنیا را به ایزدهای برای شناخت تبدیل می‌کند؛ به همین دلیل می‌بینیم که راوی مانند دوربینی است که وقایع را ضبط می‌کند: نه در آن میان حضور دارد، نه دیده می‌شود، نه واقعه را قطع می‌کند...؛ به عبارتی چنان رفتار می‌کند که گویا آن وقایع دارد جلوی چشم ما اتفاق می‌افتد و با این فریب، آن دنیا را پذیرفتنی‌تر و واقعی‌تر جلوه می‌دهد؛ و از طرف دیگر امکان روایت کردن را اثبات می‌کند و بر فهم‌پذیری آن دنیا و وجود سوژه‌ای انسانی تأکید می‌کند.



ترس و لرز روایت ترس از دیگری است. دیگر فضاها و دیگر فرم‌ها حذف می‌شوند تا یک فضا و یک فرم تثبیت شود. شاید از دیدگاه ما دنیایی که در آن داستان ترس و لرز اتفاق می‌افتد، دنیای جالب یا دلپذیری نباشد اما از دید راوی آن دنیا یک آرمان‌شهر است. مکان روایت جایی در دنیای واقعی اشغال می‌کند و مزاحمتی برای ما ایجاد نمی‌کند و ذهنیت ما را به مبارزه نمی‌خواند. با آن مکان راوی حکایت را می‌سازد و از این طریق بر غنای زبان تأکید می‌کند. این غریبه‌ترسی و دیگرترسی در سطح روایتی ترس و لرز نیز اتفاق می‌افتد. دلیل هر واقعه غریبه‌ای است که در آبادی یا مکان مشترک افراد آبادی ظاهر می‌شود؛ در «قصه اول» غریبه سیاهی است که در مضیف سالم احمد پیدایش می‌شود و سالم احمد را گرفتار می‌کند؛ در «قصه دوم» ملای ناقص الخلقه‌ای است که مرگ را برای خواهر زکریا می‌آورد؛ در «قصه سوم» با زنجیره‌ای از غریبه‌ها رو به رویم؛ غریبه‌ها که توی دره مطربی می‌کنند و با حضور آن‌ها ناگاه زن عبدالجواد هوایی می‌شود، غریبه بعدی دریا است و مهمترین غریبه اسحاق، پزشک یهودی، است؛ غریبه بعدی کودکی است که در ساحل پیدا می‌شود؛ غریبه «قصه پنجم» دریا و مطاف است